

«... اگر با این نیروی مخرب جامعه و تاریخ کهن تسویه نشود، خواه انقلاب مشروطه بشود یا نشود، این "میکربها" میمانند و "من میترسم" در آینده نزدیکی چشم باز کنید و ببینید "هشتصد ملا یکجا خلق شده"، ملا "همه امور مملکت را به دست گرفته"، "همه ثروت شمارا بر باد داده" و شما را به امان خدا سپرده و افسارتان را به بیگانگان رها کرده» ملانصرالدین شماره 25- سال 1908- به نقل از: الفبا شماره 1. پاریس

ضیافت دیوانگان

جلیل محمدقلی زاده

برگردان: یونس اسکندری

نشر پامس. کلن

نمایشنامه: 80 صفحه

«دلیل»، این اثر کم نظیر را سالها پیش، خانم هما ناطق با نام «دیوانه ها» ترجمه کردند و در شماره نخست الفبا، در زمستان 1361 در پاریس که به همت زنده یاد غلامحسین ساعدی منتشر میشد به چاپ رسید.

امتیاز ترجمه اخیر، علاوه بر چاپ مستقل کتاب، پیشگفتاریست که مترجم با نگاهی ژرف به گذشته، خوانندگان را با حوادث آن سال ها آشنا میکند و بدون اشاره به غفلت ها از تباهی آرزوهای دیرینه مردم سخن میگوید. سایه سهمگین تاریک اندیشیها را یادآور میشود. با دلی آکنده از درد و اندوه عاملین عقب ماندگی جامعه غرقه در اوام را معرفی میکند.

برای آشنایی با افکار مترقی محمدقلیراده، باید کمی به عقب برگشت و با روزنامه ای که بنیادش را نهاد آشنا شد. ملانصرالدین روزنامه پرمحتوا و موثری که محمدقلیراده راه انداخت در بیداری مردم منطقه سهم بزرگی ادا کرد. با قلم تیز پرده از دردهای اجتماعی برداشت. با شجاعتی کم نظیر در حساس ترین دوران که ایران، در زایشی نو بین سنت و تجدید آستانه تجربه تازه ای قرار گرفته بود و با دل بستگی شدید به سنت، برای درک مفاهیم نو ز قبیل آزادی و دموکراسی در تلاش بود؛ ملانصرالدین، بین مردم چنان نفوذ پیدا کرد که سیاه اندیشان در اندک مدت با چماق تکفیر حکم قتل مدیر روزنامه را صادر کردند.

باز کردن بحث پذیرش و مقبولیت ملانصرالدین بین مردم منطقه را اینجا جایز نمی بینم، وقت دیگری میطلبد. در این بررسی آوردن فرازهای از ملانصرالدین، تنها به ضرورت معرفی آبخور فکری نویسنده اثر، برای درک درست مفاهیم این نمایشنامه میباید.

اسکندری - مترجم کتاب -، در معرفی "ملانصرالدین"، روزنامه ای که در طوع نخواستی و مشروطیت، پرده از باورهای دیرینه مردم بر میدارد، اشاره های سنجیده ای دارد که دریغ آمد قبل از شروع بررسی این اثر پرمغز، فرازهایی از پیشگفتار کتاب را نقل نکنم:

«کاریکاتورهایی که "روتر" و "شمرلینگ" آلمانی و "عظیم عظیم زاده آذربایجانی" و دیگران برای روزنامه مینگارند نقشی یگانه در محبوبیت آن میان توده های مردم دارد. در پیشانی شماره نخست ملانصرالدین، کاریکاتوری از "شمرلینگ" ملت مسلمان را جلگی در خواب سنگین و دیرسال غفلت نشان میدهد که در آن، تنها یک دو نفر خمیازه کشان گویی خواب و بیدارند. "ملای گردن کلفت و "سید زبردست" مضامین اغلب کاریکاتورهاست و هم ایشانند که "حکم تکفیر" ملانصرالدین را صادر میکنند.»

صدور تکفیر این روزنامه نگار از طرف علمای اسلام مصادف با زمانه ایست که ایران ظاهرا با فرمان مشروطه، دوران استبداد را پشت سر گذاشته. اما در واقع ابزارهای موثر استبداد با گرداندن گانش در صحنه مشروطه حضور دارند و حکومت میکنند.

اینکه مردم این سرزمین دینی در هر خیزش هرازگاهی، با فلاکتی تازه از لون تازه ای گرفتار غل و زنجیر میشود، حاصل فرهنگ نیست که حامل فرمان لایزال "تکفیر" است، بذراندیشه و قدرت فکر سالم عقل و خرد را در وجود این مردم خشکانده. ذهنیت اجتماعی از بیم و وحشت دار و طناب دچار گسیختگی و مبتلای بیتفاوتی شده و درماندگی فکری را به صورت یک عادت نهادی شده پذیرفته است.

این روایت، دیرگایه‌ست که زیرچتر شوم و سیاه سنت خرافی، سرنوشت این مرز و بوم را رقم میزند:

«... ملانصرالدین در سیمای روزنامه منطقه ای ظاهر شد که در کانون دقت و توجه آن "پروپلم" دو نهاد همسرشت دین و سلطنت، به ویژه روایت شیعی - ایرانی آن قرارداد است. از منظر ملانصرالدین و نویسندگان آن حاصل جمع دو نهاد برابر بود با "فاناتیسم" و "دیسپوتیسم" دیرپای ملل شرق اسلامی، که تحقق مقال تجدد و ترقی و تأسیس مشروطیت در روایت غربی آن را در منطقه محال میساخت. گذار از "امت اسلامی" به ملتی کنشگر و بالفعل را "ملانصرالدین چی" ها زمانی ممکن میدانستند که این دو نهاد از نهاد سیاست یکسره خلع ید شوند.» صص 8-7

«ملانصرالدین بر آنست که تجدد و ترقی و سعادت کشورهای مسلمان بدون آزادی زن از قید رسومات و آئین های کهن حقارت آمیز امریست محال. تبلیغ "رسوم آزادی" و "حقوق مساوی زنان با مردان" بر پایه "اعلامیه حقوق بشر" موضوع کاتونی ملانصرالدین است.» ص 9

این واقعیت را نمیتوان فراموش کرد که ملانصرالدین بطور قاطع و مستمر خواهان آزادی این طیف عظیم بشری از اسارت تحقیر آمیز مردسالاریست. راه اندازی نهضت بزرگ برای رهایی زنان و به تکان آوردن مردم برای تحقق آزادی و تساوی حقوق زن و مرد را از مهمترین و اساسی ترین شرایط همزیستی جامعه مدرن توصیه میکند. در آشنایی با روح فرهنگ مردم، اهرمهای بازدارنده پیشرفت ملی را به درستی تمیز میدهد. با درایت کامل، موانع اساسی را میشناسد. انگشت روی انگلها میگذارد. پیشگو نیست، اما صدسال پیش با ذهن شفاف و حس قوی، آینده سیاه این مردم را در همین اثر بزرگ به نمایش میگذارد. با آگاهی از نقش روحانیت در موفقیت قیام، هرگز رسالت روشنفکری خود را فراموش نمیکند. با صراحت و شجاعت کم نظیر موانع ترقی را معرفی میکند و این در حالیست که از قدرت و نفوذ خونبار و فجایع تاریخی تکفیر غافل نیست. میداند که مقبولیت آثارش بین مردم پایه های ارتجاج را می لرزاند و وحشت به جان سنتگرایان میاندازد. در راه بیداری مردم به استقبال تکفیر می رود. از ایران میگریزد و مبارزه را در آنسوی مرزها دنبال میکند. با تالیف "ضیافت دیوانگان" پرده ها را میدرد و بانیان جهل و عقب ماندگی جامعه بیمار را معرفی میکند.

در سراسر این دفتر، انگار مردم به اغما فرورفته و از حرکت های اطراف خود بیخبراند و خواننده در کمال بهت و تأسف، هر چه پیش می رود، همدلی پیام اصلی نویسنده را بیشتر و بهتر درک میکند. مفهوم نمایشنامه را در مییابد. علت ذاتی تکفیر روشن میشود و معنایش، برای خواننده امروزی، تاریخ فکری سراسر سیاه اندیشی سنتگرایان را توضیح میدهد.

از ترکیب بازیگران و آفریده های او در این نمایشنامه، پیداست که زمان، زمان والیگری حاج مخیرالسلطنه هدایت در آذربایجان است. و از آنجائی که موضوع حفظ زبان مادری برای نویسنده از عمده ترین دلمشغولی های او در دوران دگرگونی و تحولات اجتماعی - سیاسی ست - بنگرید به کتاب «آنامین دیلی» - میتوان حدس زد که از نخستین صحنه این نمایش، لزوم طرح مسئله زبان به ضرورت دیدگاه ویژه او در بقا و حفظ استقلال کشور چند ملیتی ایران، احساس آینده نگری او را روایت میکند.

در این نمایش همه طبقات جامعه شرکت دارند. اولین جلسه حاجی ها - بازاری ها هستند که به دستور حاکم (حضرت اشرف) جمع شده اند

حاجی نایب: [رو به حاضران] حاجی ها! حضرت اشرف از برای امری واجب حضرات را به اینجا دعوت فرموده اند. اما شما را سوگندتان میدهم به بازوان بلند حضرت ابوالعباس، اگر ممکن شود ترکی صحبت نفرمایید چون حضرت اشرف به بنده نامقدار خشم میگیرند.

حاج جعفر کمپانی: [به حاجی نایب] حاجی آقا، شما را قسم به پنج تن آلبا، این بار ما را ببخشاید و مطلب را به زبان خودمان بیان فرمایید تا سر در بیاوریم، چون همانگونه که مستحضرید، به زبانی که حضرت اشرف فرمایش میفرماید هیچکس از ما آشنا نیست. از ترس صدایش را اندکی پانین میاورد. به پیغمبر قسم، جسارت میباشد، ما از زبان

حضرت اشرف هیچ نمیفهمیم. بنا براین منبعد قول می‌دهیم که در حضور حضرت اشرف لام تا کام چیزی نگونیم. هان، آهان. بادیست چپ محکم دهان خود را میبندد.» صص 26-27

دیگران نیز درتایید او میگویند چیزی نمیگوینم و بادیست جلو دهانشان را میگیرند. جروبحث‌ها دردارالحکومه ادامه دارد. دکتر لالیبوز، حکیم معالج دیوانگان هم بین آنهاست. زبان ترکی نمیداند. حاج محمدعلی، با اینکه بیسواد است و کلمه ای فارسی نمیداند، اما ایرادهایش درست و منطقی است. محکم حرف میزند و درست میگوید: این نابغه وقتی زبان ما را نمیداند چگونه میخواهد دیوانه‌ها را معالجه کند؟ میگوید: «اگر یک مرض دیگری بود زیاد اشکالی نمیداشت. اما همانطور که حاج نایب آقا فرمودند اینجا قضیه روح درمیان است. ... احوالات دیوانگان درمیان است. ... حاجی نایب میگوید: مگر حضرت اشرف زبان ما را میدانند؟ حاج محمدعلی پاسخ میدهد ... کار حضرت اشرف توفیر دارد. ایشان حاکم تشریف دارند و وظیفه شان فقط حکم کردن و امر و نهی فرمودن است. اینجا اصلاً و ابدا لازم نمیشود که زبان بیگانه ای را بدانند! اما حکیم اگر اندکی بدانند چه اشکالی دارد؟» ص 29

تجار که از شنیدن مبلغ بیست هزار تومان خود را باخته اند، باترفندهایی، معالجه دیوانه‌ها را به مشیت خدا و دعای جوشن کبیر و صغیر احاله میدهند که حضرت اشرف سرش را از اندرونی تو آورده فریاد میزند:

پول! پول!

و حاجی‌ها هراسناک میشوند.

شمرعلی فراش وارد میشود.

حاجی‌ها بادیدن شمرعلی دستپاچه شده سرکیسه‌ها را شل میکنند. آنچه را که حاکم خواسته تقدیم میکنند.

طنز قوی و گزنده دیالوگ‌ها در سراسر این اثر از توانایی و چیرگی نویسنده ای آگاه خبر میدهد. همچنان از هوش و نقش کاسیکارانه تجار و بلاهت و حرص و آز والی! منظور از احضار تجار این است که والی در نظر دارد یک آسایشگاه برای دیوانه‌ها بسازد. برای این منظور تجار را خواسته تا بیست هزار تومان از آنها بگیرد و میگیرد. در این میان، شریعتمدار شهر به نام فاضل محمد فتوا میدهد که زن‌های دیوانه‌ها باید صیغه دیگر مردان شوند. پیداست که مؤمنان از این عمل خیر! با سرفرازی استقبال میکنند و برای ماه عسل! عازم زیارت عتبات میشوند.

فاضل محمد برادری دارد به نام ملاعباس که ظاهراً دیوانه است اما نیست. زنش صونا شلخته، زن زیبایی است که هم لوند است و هم خوب میرقصد. با لباس‌های پاره پوره بیشتر اعضای بدنش در نظر دید مردان نامحرم است. فاضل محمد شریعتمدار نظرش او را گرفته و سخت دلبسته صوناست و میخواهد او را تصاحب کند. صونا که از تمایلات فاضل محمد به خودش آگاه است " با حرمتی آرام در حالی که گیسوانش روی شانه هایش ریخته است در مقابل فاضل می‌خرامد" و میرقصد و میگوید من میخواهم زن امام زمان بشم!

در صحنه ای در خانه فاضل دکتر وارد میشود و دیوانه‌ها را معاینه میکند. صونا شلخته با التماس به دکتر میگوید:

" ای حکیم، ترا بخدا، دورسرت بگردم به این داداش فاضل منم دوا بده تا سر عقل بیاد و اینقدر منو نیشگون نگیرد!"

غیر از دکتر و فاضل همه میزنند زیر خنده.

فاضل سرش را بلند کرده با خشم داد میزند دروغ نگو بی حیا!

صونا میخواهد گریه کند. وای وای. دروغ چرابگم ایناش پس اینها را کی نیشگون گرفته. جای نیشگون را در بازو و بدن خود نشان میدهد.» ص 47

دکتر که زبان نمیداند و از حرف‌های دیگران هم سردر نمیآورد، با شم حرفه ای حوادث را فهمیده از رفتار مؤمنان و تاجران و مأموران حکومتی به تردید افتاده، به ظن قوی در دیوانگی دیوانه‌ها شک میکند.

چاوش عازم عتبات است با باری از استخوان مرده‌ها. زانران در کجاوه نشسته اند.

«دکتر درمانده است که چه بکند. ... پیش چاوش میرود که هنوز زارزان بر سر می‌کوبد. دکتر عرق چین او را برمی‌دارد و به شیارهای فرق سرش مینگرد که یادگار قمه های روز عاشورا است، و سپس در چشمان او خیره میشود. ... سراغ حاجی بغداد میرود که او نیز همچنان ورد میخواند و چشمانش در آسمان به دنبال خداست. در چشمان او نیز خیره میشود. رستم فراماسیون و حیدر سرسام می‌خندند. مؤمنان ناراضی اند و کفری این بار دکتر به سراغ کبلانی تربت میرود که او نیز وردگویان چشمانش در جستجوی خداست. در چشمان او نیز باریک میشود. دیوانه ها از خنده غش و ریسه میروند. دکتر با همان شیوه پیشین به محدمکه هم زل میزند. آخر سر از جیب خود کتاب لغت در می‌آورد ... به سختی هجی میکند «دیوانه». دیوانه ها می‌خندند. مؤمنان ناراضی و پکرنند. "این دیگر چگونه حکیمی است... " صداها هرچه بیشتر اوج می‌گیرد. شمر علی فراش، باشلاق دیوانه ها و عاقل ها را ساکت میکند.» ص 77

چاوش آواز میخواند. جماعت صلوات میفرستند. زن ها به سوی کجاوه میروند فاضل، یک یک صیغه زن ها را با صدای آهسته میخواند.

... فاضل، صونا را بازور به سوی کجاوه میکشد. صونا فریاد میزند. دیوانه ها به سوی فاضل و مؤمنان هجوم می‌برند. فاضل و جماعت هراسناک فرار میکنند. دیوانه ها دنبال آنها می‌روند. ملاعباس صونا را در آغوش می‌گیرد، اطراف را میپاید و آنگاه که مطمئن میشود کسی آنجا نیست روی زانو بر زمین میافتد و شروع میکند به بوسیدن دستان صونا. چندین سال است که خودم را به این حال انداخته ام تا تو در میان دیوانه ها تنها نباشی. بریم ما پیش دوستان خودمان. ...

... دیوانه ها می‌خندند. صونا می‌گرید. مصطفی جنی مشت به سوی زوار

گرفته و فریاد میزند. پرده میافتد. ص 80 - 79

خواننده در تمام مدتی که سرگرم مطالعه است با احساس صمیمیت همراه نویسنده به قلب جامعه صد سال پیش میرود، با کثرت و گذاری آشنا مردم را میبیند سرگردان، که جملگی به خوابند و هنوز هم به خواب! جز آن دو نفر که ملا نصر الدین گفته. صد سال پیش گفته. درست گفته و حالا همان هشتصد نفر بر تخت سلطنت نشسته حکمرانی میکنند و بازیگران نیز همان ها هستند، با کفش ها و لباس هایی که عوض شده. اما، نجوای آرام و خاموشی در جوششی مدام جریان دارد که بیم و وحشت زندانبان را با ضرب آهنگی سنگین در توسل به چوبه دار های روزانه نوید میدهد.

داوری درباره نقش بازیگران، را باید به اهل فن وا گذاشت. اما به نظر میرسد نقش صونا شلخته و ملاعباس در این اثر بیشتر واقع بینانه و در عین حال دیوانه و اراست. صونا در نقش دیوانه و یک زن ساده اندیش، حرکات و رفتارش با صفای ذاتی اش هماهنگ است. به درستی، مثل یک زن عامی حرف میزند. به شوهرش وفادار است. ملاعباس را دوست دارد. ریا کاری و توطئه های پشت پرده مؤمنان و ثروتمندان متظاهر به مذهب را برملا میکند. فاضل محمد مجتهد را رسوا میکند. و در همان حال، رفتار احترام آمیزش با همو نشان میدهد که از عقوبت های مذهبی در بیم و هراس است. و سرانجام، شخصیت انسانی ملاعباس که در پایان پرده آخر بهتر می‌درخشد.

و کلام آخر اینکه: جلیل محمدقلی‌زاده در ضیافت دیوانگان، تاریخ تیره بختی ملت کهنی را روایت میکند که در چنبره فرهنگ بدوی بیگانه، هویت فرهنگی و انسانی خود را تباه کرده است.

من نیز در میان حیرت و اندوه این دفتر پر محتوا و سودمند را می‌بینم.